

به نقل از : پیام فدایی ، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران

شماره ۲۰۱ ، اسفند ماه ۱۳۹۴

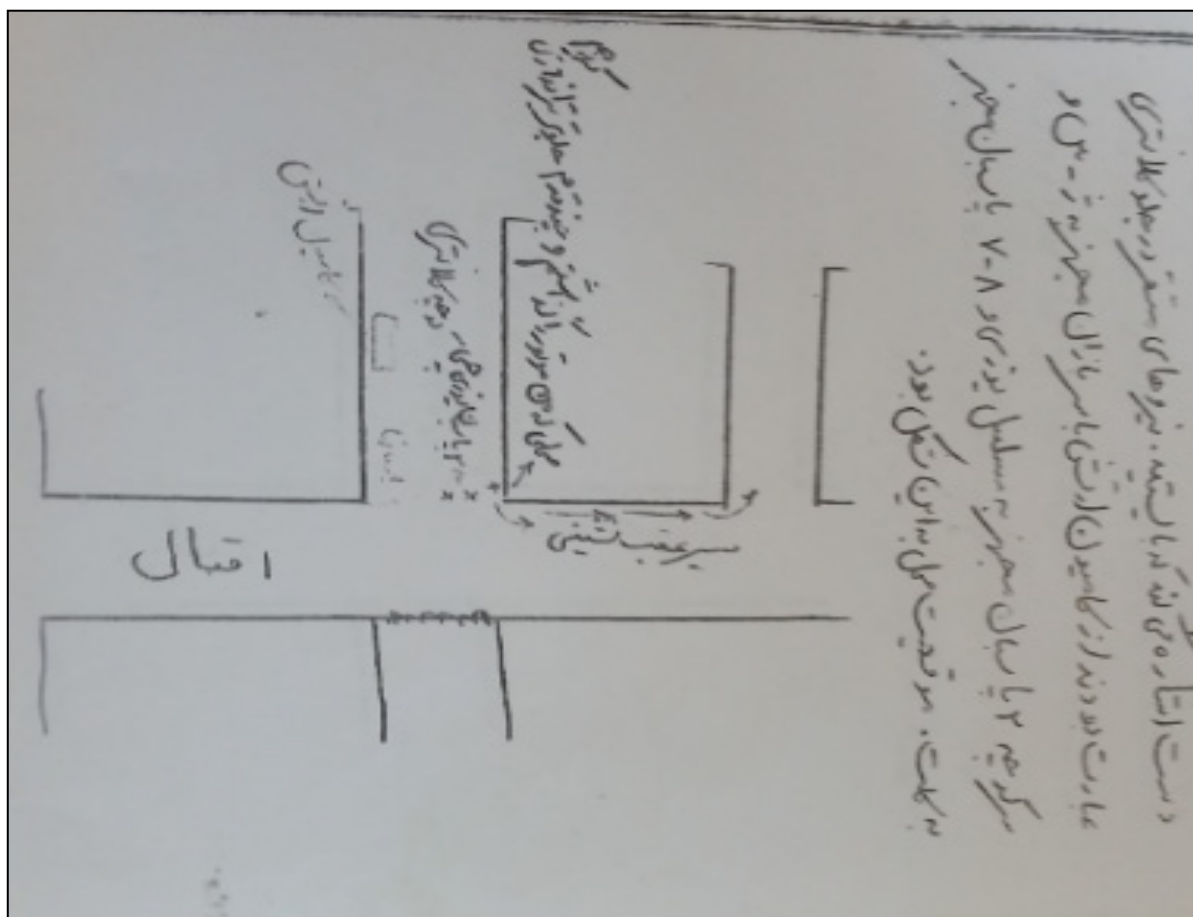
توضیح پیام فدائی: اخیراً رفیق عزیزی شرحی از یکی از درگیری های رفیق ارزنده محمد رضا بهکیش (کاظم) با نیروهای سرکوب رژیم شاه را در اختیار ما گذاشت. رفیق محمد رضا بهکیش از رفقای مخفی سازمان چریکهای فدائی خلق قبل از قیام بهمین بود و این درگیری هم مربوط به زمان حکومت نظامی در تهران در دوران انقلاب ۱۳۵۷ می باشد. رفیق کاظم در ۲۴ اسفند ماه سال ۶۰ و در جریان یورش وحشیانه پاسداران رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی به سازمانی که وی متعلق به آن بود یعنی "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" (اقلیت) جانش را فدای آرمان های انقلابی اش نمود. با تشکر از رفیقی که تجربه درگیری یکی از انقلابیون چریک فدائی در دوره انقلاب سال ۵۷ را در اختیار ما گذاشته ، در سالگرد شهادت این رفیق ارزنده ، مبادرت به انتشار آن به همان صورتی که به دست ما رسیده می نمائیم. تجربه مبارزاتی منتقل شده در این نوشته برای همه انقلابیونی که پنجه در پنجه سیاه اندیشان حاکم انداخته اند ، آموزنده است. لازم به توضیح است که در دو جا ، دو کلمه جهت درک بهتر مطلب از طرف پیام فدائی به متن اضافه شده که در داخل پرانتز مشخص شده اند.

شرح درگیری رفیق محمد رضا بهکیش (کاظم) به هنگام حکومت نظامی (۱۳۵۷)

(به قلم خودش!)

شرح درگیری خیابان اقبال

روز جمعه ۱۷ آذر با موتور، از خیابان دماوند وارد خیابان اقبال شدم، در بین راه با یک موتوری دیگر شروع به صحبت کردم به طوری که این موتوری در دست راست من قرار داشت. ، من می دانستم که در آن حدود ها یک کلانتری وجود دارد ولی محل آن را نمی دانستم. من وقتی متوجه کلانتری شدم که حدود ۱۵ متر با کوچه آن فاصله داشتم و دیدم که یک پاسبان دارد به طرف ما می آید و با دست اشاره می کند که بایستید. نیروهای



مستقر در جلو(ی) کلانتری عبارت بودند از کامیون ارتش با سربازان مجهز به ژ- س و سرکوچه دو پاسبان مجهز به مسلسل یوزی و ۷ - ۸ پاسبان مجهز به کلت ، موقعیت محل به این شکل بود.

من اولین فکری که به خاطر رسید این بود که دور بزنم و گاز بدهم ولی دیدم که اگر این کار را بکنم به خاطر این که خیابان خلوت و صاف بود به راحتی می توانم مرا رگ (رگبار) بزنند. از این کار منصرف شده و ایستادم. پاسبانی که جلوم را گرفت سلاح نداشت و به من گفت که پیاده شو و موتور را خاموش کن، من هم پیاده شده، موتور را خاموش کردم. پاسبان به من گفت به داخل کوچه کلانتری بروم. من موتور را دستم گرفتم و بدنال او به راه افتادم و در بین راه به او می گفتم "سرکار، کار و زندگی ما با همین موتوره ، دست از سر ما بردار" که پاسبانی که یوزی دستش بود داد زد "بیا بذار این جا پدرسگ" من موتور را به داخل میدان کلانتری بردم و به جک زدم. دستکش هایم را درآوردم و روی موتور گذاشتم. پاسبان یوزی بدست به من گفت "بیا جلو" من تا حدود یک و نیم متری او جلو رفتم و بعد به آرامی سلاحم را کشیدم، هیچ کدام عکس العمل نشان ندادند فقط با تعجب نگاهم می کردند. دو تیر به طرف اولین پاسبان یوزی به دست شلیک کردم، بلافاصله یک تیر به دومین پاسبان یوزی به دست زدم و تیر چهارم را به سوی استواری که در بین این دو قرار داشت شلیک کردم. پاسبان اولی فریادی کشید و به روی شکمش خم شد و با سر زمین خورد که فکر می کنم مُرد. دومین پاسبان یوزی به دست هم روی زمین افتاد که فکر می کنم زخمی شد ولی استوار را نمی دانم تیر خورد یا نه . بقیه پاسبان ها در حالی که فریاد می زدند، به طرف کلانتری شروع به دویدن کردند. من بلافاصله از کوچه کلانتری خارج شدم و در حالی که پشت سرم را نگاه می کردم عقب نشینی کردم. به اولین کوچه دست چپ که رسیدم به داخل آن رفته و به حالت معمولی و به سرعت دویدن ادامه دادم، به کوچه دست راست که رسیدم، یک پژو چند متر پایین تر دیدم که ایستاده. به او در حالی که سلاح در دستم بود گفتم در جلو را باز کند. یک مرد در جلو و دو بچه در عقب ماشین بودند. در را باز کرده و سوار شدم. به او گفتم حرکت کن. او حرکت کرد. چند متر جلو تر در سر پیچ متوجه شدم که راه به واسطه تصادف دو ماشین بسته شده است. از پژو پیاده و شروع به دویدن کردم. در سر پیچی که از فرح آباد به شهپاز می رود یک پیکان ایستاده بود که دو سرنشین داشت. در حالی که سلاح در دستم بود به او گفتم در عقب را باز کن. راننده ماشین هر کار کرد در عقب باز نشد. مثل این که در خراب بود. به کسی که پهلوی راننده نشسته بود گفتم پیاده شو. او پیاده شد و من پهلوی راننده نشستم. به او گفتم حرکت کن. او با دستپاچگی شروع به حرکت کرد و گفت "من برادر خودم توی تظاهرات کشته شده" ، من به او گفتم "من چریک فدایی خلقم و برای او توضیح دادم ما چرا مبارزه می کنیم. او گفت من شما را می شناسم و چاکرتان هستم (البته با ترس). به او گفتم یواش تر برو که تصادف نکنی و او گفت دست خودم نیست دست و پایم می لرزد. بعد به خیابان شهپاز آمده به طرف ژاله رفتیم و بعد از میدان به اولین کوچه پیچیدیم. من در آن کوچه از ماشین پیاده شدم. راننده به من گفت که کوچه دست راستی بن بست است و بعد دعا کرد که خدایا این جوانان را حفظ کن. بعد از من پرسید که از کدام طرف بروم و من گفتم از هر طرف دلت می خواهد برو.

به داخل کوچه آمده و به حالت نیم دو از چند کوچه رد شده و خودم را چک کردم. بعد از این که چند کورس تاکسی سوار شدم به پایگاه برگشتم.

نکات مثبت و منفی:

۱- به نظر من وقتی ما با موتور وارد صحنه شدیم ، دیگر دور زدن و فرار کردن کار اشتباهی ست زیرا دشمن جری تر شده و عکس العمل نشان می دهد.

۲- دومین کار درست من این بود که از دور تیراندازی نکردم ، چون در این حالت تیرهایم به هدف نمی خورد و احتمالاً آن ها هم تیراندازی متقابل می کردند. در حالی که من وقتی به داخل کوچه کلانتری رفتم اولاً آن ها مطمئن شدند که من فرد عادی هستم و ثانياً با تسلط کامل دو مسلسل چی را زدم که این حرکت باعث وحشت آن ها شد.

۳- سومین حرکت درست من این بود که بدون کوچکترین مکثی دو مسلسل چی را پشت سر هم زدم.

۴- چهارمین حرکت درست این بود که به آرامی سلاح کشیدم و نشانه روی کردم که به همین دلیل تیرها به هدف خورد به طوری که پاسبان اولی با دو تیر مُرد.

۵- عقب نشینی در اولین کوچه را با حالتی انجام دادم که رویم به طرف کوچه کلانتری بود و می توانستم هر کس که بخواهد از کوچه بیاید و از پشت بخواهد تیراندازی کند، را بزنم.

نکات منفی:

۱- من به علت بی دقتی جلو کلانتری آمدم ، چه در صورت دقت بیشتر این درگیری پیش نمی آمد.

۲- اولین اشتباهم این بود که بعد از پیاده شدن از ماشین با حالت نیم دو حرکت کردم. در حالی که با برخوردی که راننده داشت این کار ضرورت نداشت و اگر معمولی حرکت می کردم می توانستم از آن حالت هیجان خارج شده و بهتر فکر کنم.

۳- سومین اشتباهم این بود که من برای تغییر قیافه فقط کلامم را برداشتم در حالی که می بایست کاپشنم را که علامت مشخصه ای بود در می آوردم و با ژاکت حرکت می کردم.